

فوتبال در آفتاب و سایه

ادواردو گالتانو | ترجمه‌ی اکبر معصوم‌بیگی



تهران
۱۳۹۸

۲۱	یادداشت مترجم
۲۵	اعتراف مؤلف
۲۷	فوتبال
۲۸	بازیکن
۲۹	دروازه بان
۳۰	بُت
۳۲	عاشق سینه چاک
۳۳	متعصب
۳۴	گل
۳۵	داور
۳۶	مدیر
۳۸	تئاتر
۳۹	متخصصان
۴۰	زبان دکترهای فوتبال
۴۲	جنگ از پیش طراحی شده
۴۳	زبان جنگ‌ها
۴۴	ورزشگاه

۸۴	کامو	۴۵	توپ
۸۴	غول‌های بیابان	۴۷	خاستگاه‌ها
۸۶	ورزش حرفه‌ای	۵۰	قواعد بازی
۸۷	جام جهانی ۱۹۳۴	۵۳	حمله‌های انگلیسی
۹۰	خدا و شیطان در ریودوژانیرو	۵۵	فوتبال کریول
۹۱	سرچشمه‌های بدبختی	۵۷	داستان فلا و فلو
۹۳	تعویذات و طلسمات	۵۸	افیون مردم؟
۹۵	اریکو	۶۰	پرچمی که پیچ و تاب می‌خورد
۹۶	جام جهانی ۱۹۳۸	۶۴	سیاه‌ها
۱۰۰	گل میاتسا	۶۵	زامورا
۱۰۱	لئونیداس	۶۶	سَمی تیر
۱۰۲	دومینگوس	۶۶	مرگ در زمین بازی
۱۰۳	دومینگوس و او	۶۷	فریدنرایش
۱۰۳	گل آتلیو	۶۸	از مُثله‌گی تا شکوه
۱۰۴	بوسه‌ی کامل می‌خواهد بی‌همتا باشد	۷۰	کشف دوباره‌ی آمریکا
۱۰۵	ماشین	۷۳	آندراده
۱۰۶	مورنو	۷۴	طُرهِها
۱۰۸	پدرنرا	۷۵	گل المپیک
۱۰۹	گل سورینو	۷۵	گل پندبینه
۱۰۹	بمب‌ها	۷۶	قیچی برگردان
۱۱۱	مردی که آهن را به باد تبدیل کرد	۷۷	سکورونه
۱۱۱	تماس درمانی	۷۸	گل سکورونه
۱۱۳	گل مارتینو	۷۸	نیروهای غیبی
۱۱۳	گل الِنو	۷۹	گل نولو
۱۱۴	جام جهانی ۱۹۵۰	۸۰	جام جهانی ۱۹۳۰
۱۱۸	آبدولیو	۸۳	ناسازی

۱۵۳	جام جهانی ۱۹۶۶	۱۱۹	باربوزا
۱۵۷	گیربوز	۱۲۰	گل سازا
۱۵۷	گل بکن باوئر	۱۲۲	گل زیزینهو
۱۵۸	اوزه بیو	۱۲۲	خوشمزمگی پرستان
۱۵۹	لعنت سه دیرک	۱۲۳	جام جهانی ۱۹۵۴
۱۶۰	سال های افتخار پناارول	۱۲۶	گل ران
۱۶۱	گل روشا	۱۲۷	آگهی های دونده
۱۶۲	مادر عزیز بیچاره ی من	۱۳۰	گل دی استفانو
۱۶۳	اشک ها از دستمال جاری نمی شوند	۱۳۰	دی استفانو
۱۶۵	گل پله	۱۳۱	گل گارین شا
۱۶۶	پله	۱۳۲	جام جهانی ۱۹۵۸
۱۶۷	جام جهانی ۱۹۷۰	۱۳۵	گل نیلتون
۱۷۰	گل ژیرزنیو	۱۳۶	گارین شا
۱۷۱	جشن	۱۳۷	دی دی
۱۷۲	فوتبال و ژنرال ها	۱۳۸	دی دی و او
۱۷۳	چشم برهم زدن ها	۱۳۸	کوپا
۱۷۳	گل مارادونا	۱۳۹	کازیسو
۱۷۴	جام جهانی ۱۹۷۴	۱۴۰	شور پیراهن
۱۷۸	کرایف	۱۴۴	گل پوشکاش
۱۷۹	مولر	۱۴۴	گل سان فیلیپو
۱۸۰	آولانزه	۱۴۶	جام جهانی ۱۹۶۲
۱۸۲	مالکان توپ	۱۵۰	گل چارلتون
۱۸۷	خسوس	۱۵۰	یاشین
۱۸۸	جام جهانی ۱۹۷۸	۱۵۱	گل خنتو
۱۹۱	خوشبختی	۱۵۲	زیلر
۱۹۳	گل گمئل	۱۵۳	متیوز

۲۴۱	گناه باختن	۱۹۴	گل بیتگا
۲۴۳	مارادونا	۱۹۴	گل ساندرلند
۲۴۸	حتی پهن بارشان نمی کنند	۱۹۵	جام جهانی ۱۹۸۲
۲۵۰	یک صنعت صادراتی	۱۹۹	گلابی هایی از درخت نارون
۲۵۲	پایان بازی	۲۰۱	پلاتینی
۲۵۵	جام جهانی ۱۹۹۸	۲۰۲	ایثارهای کافرکیشان
۲۵۸	ستاره ها	۲۰۵	جام جهانی ۱۹۸۶
۲۵۹	قیمت ها	۲۰۹	تلویزیون سالاری
۲۶۰	کار پا	۲۱۲	جدی و به صورت سری کاری
۲۶۱	آگهی ها	۲۱۳	داروخانه های دونده
۲۶۱	ریشه ها	۲۱۴	فریادهای تمسخر
۲۶۲	آفریقایی ها	۲۱۶	همه چیز مُجاز است
۲۶۳	شور و اشتیاق	۲۲۰	سوءهاضمه
۲۶۳	آمریکای لاتینی ها	۲۲۱	جام جهانی ۱۹۹۰
۲۶۴	هلندی	۲۲۴	گل رینکون
۲۶۴	فرانسوی	۲۲۵	هوگو سانچز
۲۶۵	ماهی	۲۲۶	زنجره و مورچه
۲۶۵	جام جهانی ۲۰۰۲	۲۲۷	خولیت
۲۷۱	جام جهانی ۲۰۰۶	۲۲۸	پدرکشی
۲۷۷	جام جهانی ۲۰۱۰	۲۲۹	گل زیکو
۲۸۶	کلامی چند درباره ی این چاپ	۲۳۰	ورزش طفره و گریز
۲۸۷	نمایه ی نام ها	۲۳۴	جام جهانی ۱۹۹۴
۲۹۷	نمایه ی باشگاه ها، ورزشگاه ها، شهرها و کشورها	۲۳۷	روماریو
۳۰۵	منابع	۲۳۸	باجو
		۲۳۸	چند رقم
		۲۴۰	وظیفه ی باختن

فوتبال

تاریخ فوتبال، سفری غم‌انگیز از زیبایی به وظیفه است. هنگامی که ورزش به صورت صنعت درآمد، زیبایی، که از شادی بازی می‌شکفتد، از ریشه‌های خود بریده شد. در این دنیای منحط^۱ فوتبال حرفه‌ای، همه‌ی آن‌چه را که بی‌بهره از فایده است محکوم می‌کند و بی‌فایده‌بودن یعنی سودآور نبودن. هیچ‌کس از آن احساس دیوانه‌واری که به مدت یک لحظه آدم را به کودکی تبدیل می‌کند که با بادکنکی بازی می‌کند، چیزی به دست نمی‌آورد؛ مانند گربه‌ای که با کلاف نخ بازی می‌کند، رقصنده‌ی باله‌ای که با توپی به سبکی یک بادکنک بازی می‌کند بی‌آن‌که حتی بداند دارد بازی می‌کند، بی‌هیچ مقصود یا ساعت زمان‌سنج یا داوری.

بازی به صورت نمایش درآمد، با چند قهرمان اصلی نمایش و تعداد زیادی تماشاگر؛ فوتبال برای تماشا؛ و آن نمایش هم به صورت یکی از سودآورترین کسب و کارهای جهان درآمد است و نه برای بازی

1. Fin-de-siecle

بلکه تقریباً برای جلوگیری از بازی سازمان می‌یابد. فن‌سالاری ورزش حرفه‌ای دست به تحمیل فوتبالی با سرعت برق‌آسا و قدرت سبانه زده است؛ فوتبالی که شادی را نمی‌کند، تخیل را می‌کشد و بر جسارت و شجاعت مهار می‌زند.

خوشبختانه هنوز می‌توانید در زمین بازی، ولو فقط یک بار در فواصل طولانی، فلان تخم جن‌جسور را ببینید که نمایش‌نامه را کنار می‌زند و مرتکب اشتباه فاحش دربیبل کردن کل طرف مقابل، داور و جمعیت جایگاه تماشاگران می‌شود و این همه برای لذت شهوانی در آغوش کشیدن ماجرای ممنوع آزادی.

بازیکن

نفس زنان به گوشه‌ی زمین می‌دود. در یک طرف، بهشت افتخار چشم‌بهره است؛ در طرف دیگر، مغاک ویرانی و تباهی. او مایه‌ی رشک همسایه است: ورزشکاری حرفه‌ای که از کارخانه یا اداره گریخته است و پول می‌گیرد تا سرگرم کند. بلیت بخت‌آزمایی او برده است؛ و اگر چه باید مثل لوله‌ی ناودان از تنش عرق بریزد و بی‌هیچ حقی بر خسته شدن یا شکست، به روزنامه‌ها یا پرده‌ی تلویزیون راه می‌یابد. نامش را از رادیو پخش می‌کنند، زن‌ها کشته‌مرده‌ی او هستند و بچه‌ها آرزو می‌کنند که مثل او بشوند. اما او بازی را در کوچه‌ها و خیابان‌های کثیف زاغه‌ها برای لذت بردن شروع کرده است و حالا از روی تکلیف در ورزشگاه‌هایی بازی می‌کند که در آن هیچ انتخابی جز بردن یا بردن ندارد.

سوداگران او را می‌خرند، می‌فروشند، قرض می‌دهند؛ و می‌گذارند تا همه‌ی این عملیات در عوض قول شهرت و پول بیشتر به اجرا درآید. هر قدر موفق‌تر می‌شود و پول بیشتری درمی‌آورد، بیشتر به صورت زندانی درمی‌آید. او مجبور به رعایت انضباط نظامی است. دوره‌ی روزانه‌ی

مشقت‌بار آموزش و بمباران داروهای مسکن و «کورتون» را تحمل می‌کند تا دردهایش را فراموش کند و تنش را گول بزند. در آستانه‌ی بازی‌های بزرگ، او را در اردوگاه کار اجباری‌ای تخته‌بند می‌کنند که در آن کار اجباری انجام می‌دهد، غذاهای بی‌مزه می‌خورد، با آب مست می‌کند و تنها می‌خوابد.

در دیگر حرفه‌های انسانی، اقول با پیری می‌رسد، اما بازیکن فوتبال می‌تواند در سی‌سالگی پیر شود. ماهیچه‌ها خیلی زود خسته می‌شوند: «حتی اگر زمین شیب هم داشت، باز آن یارو نمی‌توانست گل بزند.» «او؟ حتی اگر دست‌های دروازه‌بان را هم می‌بستند نمی‌توانست.»

یا حتی پیش از سی‌سالگی، اگر توپ او را بدجوری کله‌پا کند، یا بخت وارونه عضله‌ای را پاره کند، یا ضربه‌ی پایی استخوان را چنان بشکند که ترمیم نپذیرد؛ و یک روز ناخوشایند بازیکن کشف می‌کند که زندگی‌اش را روی یک تک‌کارت شرط بسته است و پولش رفته است و همین‌طور شهرتش. شهرت، این بانوی گریزان، حتی یک نامه‌ی «عزیزِ دلم» هم برای او نگذاشته است.

دروازه‌بان

او را هم چنین دربان، نگهبان، گلر، بی‌یا توربان هم می‌خوانند اما همان قدر هم می‌تواند شهید، پاک‌باخته، نادم یا کیسه‌بوکس نامیده شود. می‌گویند هر جا که او قدم می‌زند، چمن هرگز رشد نمی‌کند.

او تنهاست، محکوم است که بازی را از فاصله‌ی دور تماشا کند. هرگز گل را ترک نمی‌کند، یگانه همراهش سه دیرک است؛ و او چشم‌انتظار اعدام به دست جوخه‌ی آتش می‌ایستد. معمولاً مثل داور سیاه می‌پوشد. اما حالا دیگر داور مجبور نیست مثل کلاغ لباس بپوشد و دروازه‌بان می‌تواند تنهایی‌اش را با خیال‌های رنگارنگ پر کند.

او گل نمی‌زند؛ آن جاست برای این‌که مانع شود که گل بزنند. گل